

قلعه فید

اورهان پاموک برنده نوبل ادبیات ۲۰۰۶

ترجمه: فریاد خامه‌ای



www.ketabo.la

پاموک، اورهان، ۱۹۵۲ م.	:	سرشناسه
Pamuk, Orhan	:	عنوان و نام پدیدآور
قلعه ی سفید	:	مشخصات نشر
یوبان، ۱۳۹۴.	:	مشخصات ظاهری
۱۸۰ ص؛ ۱۵ × ۲۱/۵ س م.	:	فروست
ادبیات جهان؛ ۲	:	شابک
978-600-95226-2-0	:	وضعیت فهرست نویسی
فیای مختصر	:	یادداشت
این مدرک در آدرس http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.	:	شناسه افزوده
خامه ای، نرگس، ۱۳۶۱-	:	شماره کتابشناسی ملی
۳۷۶۲۰۰۴	:	



قلعه‌ی سفید

اورهان پاموک

ترجمه: نرگس خامه‌ای

چاپ: کامیاب

چاپ سوم: ۱۴۰۲

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۲۲۶-۲-۰

انتشارات یوبان

تلفن و دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۳۶۷۸

همراه: ۰۹۱۵۵۷۱۸۲۷۷

قیمت: ۱۱۰۰۰۰ تومان

مقدمه:

این دست نوشته را در سال ۱۹۸۲ در آرشیو متروک فرمانداری گیزه، ته صندوقی خاک گرفته پیدا کردم که معمولاً یک هفته تمام آن آرشیو را در هر تابستان می گشتیم که پر از حکم‌ها، اسناد املاک، پرونده‌های حقوقی و دفاتر مالیاتی بود. جلد ظریف آبی مرمری و رؤیایی داشت و با خطی خوانا نوشته شده بود که در میان اسناد رنگ‌ورو رفته‌ی دولتی می درخشید و توجهم را جلب کرد. از تفاوت در دست خط فهمیدم که فرد دیگری برای برانگیختن کنجکاویم در اولین صفحه‌ی کتاب، این عنوان را نوشته بود: «فرزند ناتنی لحاف‌دوز». تیر دیگری در کار نبود. حاشیه‌ها و صفحات خالی آن، پر از تصاویر آدم‌هایی با کله‌ی کوچک و لباس‌های پر از دگمه بود که همگی با دست کودکانه‌ای کشیده شده بود. با شادی زیادی کتاب را خواندم و لذت بردم اما به‌خاطر تنبلی از رونویسی آن نسخه، از اعتماد آن نگهبان سوءاستفاده کردم که از روی احترام، حرکات مرا کنترل نمی کرد، از آن زیاله‌دانی به نام آرشیو، آن را بی سروصدا و در لحظه‌ای چشم بر هم زدن دزدیدم و در کیف دستی‌ام جا دادم.

در ابتدا، واقعاً نمی دانستم به‌جز بارها و بارها خواندن کتاب، چه کار دیگری می توانستم انجام دهم. چون بی‌اعتمادی‌ام به تاریخ، همچنان به قوت خود باقی بود، بیشتر از ارزش علمی، فرهنگی، انسان شناختی یا تاریخی آن دست نوشته، توجه‌ام را به خود داستان معطوف کردم. این کار، مرا به سوی خود نویسنده می کشاند. از آن جایی که به همراه دوستانم مجبور به ترک تحصیل از دانشگاه شده بودم، از این رو به دایره‌المعارف نویسی

روی آورده بودم که حرفه‌ی پدر بزرگم بود: و چون مسئول بخش تاریخی دایره‌المعارف مشاهیر بودم، به ذهنم رسید که ماده‌ای به نام نویسنده‌ی آن کتاب، تدوین کنم.

برای همین، در وقت‌های آزادی که از دایره‌المعارف نویسی و می‌گساری برایم باقی می‌ماند، به این کار پرداختم. هنگام رجوع به منابع اصلی آن دوره، بلافاصله فهمیدم برخی از وقایع توصیف شده در این کتاب، خیلی کم به واقعیت شباهت دارد: به عنوان مثال، در دوران پنج ساله‌ی وزیر اعظمی کوپرلی، آتش سوزی شدیدی، استانبول را ویران کرده بود. اما اصلاً مدرکی دال بر شیوع این بیماری واگیردار، آن هم به گستردگی وبای ذکر شده در آن کتاب در دست نبود.

اسم بعضی از ویران آن دوره، با املای غلط نوشته شده بود. بعضی‌ها با هم قاطی و بعضی تغییر داده شده بود. اسامی اخترشناسان دربار با اسامی ثبت شده در دربار، هم‌خوانی نداشت اما چون فکر می‌کردم این تفاوت، جایگاه ویژه‌ای در کتاب دارد، زیاد به آن توجه نکردم. از طرف دیگر، دانسته‌های تاریخی ما عموماً به وقایع قید شده در کتاب صحنه می‌گذاشت. گاهی اوقات حتی در کوچک‌ترین جزئیات نیز، این واقع‌نگری را می‌دیدم: برای مثال، کشتن حسین افندی اخترشناس و خرگوش شکار کردن محمد چهارم در قصر میرآخور، شبیه همان چیزی بود که نعیم شرح داده است. حتی به ذهنم رسید نویسنده‌ی مشتاق به خواندن و رؤیا پردازی، احتمالاً با چنین منابع و کتاب‌های دیگری مثل «خاطرات جهانگردان اروپایی یا برده‌های آزاد شده» آشنا بوده و مطالب داستانش را از این‌ها جمع‌آوری کرده است. شاید هم، تنها یادداشت‌های سفر اولیا چلی را خوانده باشد که ادعای آشنایی با او را داشته است. درست همان‌طوری که از مثال‌های دیگر پیدا بود، فکر می‌کردم ممکن است عکس این قضیه درست باشد. بنابراین سعی کردم رد نویسنده‌ی داستانم را پیدا کنم اما بیشتر امیدم را با تحقیقات در کتابخانه‌های

استانبول از دست دادم. نه در کتابخانه‌ی قصر توپقایی نه در سایر کتابخانه‌های عمومی و خصوصی، به هیچ کدام از کتاب‌ها و رساله‌های اهدایی به محمد چهارم در سال‌های ۱۶۵۲ و ۱۶۸۰ برنخوردم زیرا احتمال می‌دادم این آثار را آن‌جا برده باشند. تنها یک سر نخ پیدا کردم: آثار دیگری از آن خطاط چاپ دست در آن داستان، در این کتابخانه‌ها موجود بود. مدتی دنبال آن‌ها گشتم اما فقط جواب‌های ناامید کننده‌ای از دانشگاه‌های ایتالیایی دریافت می‌کردم که آن‌ها را به نامه بسته بودم؛ در قبرستان‌های گیزه، جنت حصار و اسکودار به دنبال نام نویسنده‌ای بودم که نه در جلد کتاب بلکه در متن کتاب آورده شده بود.

این تحقیقات نتیجه‌ای در بر نداشت. از راه‌های احتمالی بعدی برای پیدا کردن رد نویسنده دست برداشتم و ماده‌ی دایره‌المعارفی برگرفته از خود اثر به رشته‌ی تحریر در آوردم. همان‌طور که می‌ترسیدم، آن ماده را نه به‌خاطر فقدان گواه علمی‌اش، بلکه به سبب مشهور نبودن زیاد آن شخصیت مورد نظر در داستان، چاپ نکردند.

شاید به همین دلیل، کشش به این داستان دو چندان شد و حتی به نشانه‌ی اعتراض به فکر استعفاء افتادم اما کارم و همکارانم را دوست داشتم. چند وقتی بود که به هر کسی می‌رسیدم، داستانم را با شور و حرارت تمام تعریف می‌کردم: گویی بیش‌تر از آن‌که پیداش کنم، خودم آن را نوشته بودم. برای جالب‌تر کردن آن، از ارزش نمادینش، از ارتباط اساسی‌اش با واقعیت‌های امروزی، از درک وضعیت‌های امروز به کمک داستان و چیزهایی دیگر صحبت کردم. با گفتن این ادعاهایم جوانان، بیش‌تر جذب موضوعاتی مثل سیاست، عمل‌گرایی، روابط شرق و غرب یا دموکراسی شدند که ابتدا توجه آن‌ها را به خود جلب می‌کرد اما آن‌ها همانند دوستان باده‌گسارم، خیلی زود داستانم را از یاد بردند. وقتی با اصرار، آن نسخه را به یکی از دوستانم دادم که استاد دانشگاه است، او آن را ورق زد و هنگام برگرداندن آن به من گفت: در خانه‌های چوبی قدیمی و در کوچه‌پس کوچه‌های استانبول، ده‌ها هزار نسخه، مملو از این نوع داستان‌ها موجود است و اگر

مردمان ساکن در آن خانه‌ها، این نسخه را با قرآن دوران عثمانی اشتباه نگرفته بودند و آن را به نشانه‌ی احترام روی کمد نگذاشته بودند، احتمالاً آن‌ها نیز برای روشن کردن بخاری، صفحه به صفحه‌ی آن را پاره‌پاره کرده و می‌سوزاندند.

با این اوصاف، تصمیم به انتشار داستانی گرفتم که بارها و بارها آن را خوانده بودم، البته این کار با تشویق دختر خانمی عینکی بود که هرگز سیگار از دستش نمی‌افتاد. خوانندگان خواهند دید هنگام برگرداندن این کتاب به زبان ترکی امروزی، از هیچ سبک تصنعی پیروی نکردم. بعد از خواندن یکی دو جمله از نسخه‌ای که روی میز گذاشته بودم، به میز دیگری در اتاقی دیگر می‌رفتم که روی آن کاغذهایم را گذاشته بودم و سعی می‌کردم با یادآوری مفاهیمی در ذهنم و بکارگیری اصطلاحات امروزی، آن را بازگو کنم. من نبودم که نام کتاب را انتخاب کردم بلکه ناشری اسم آن را انتخاب کرد که چاپش را قبول کرده بود. خوانندگانی که به اهدائیه‌ی اول کتاب توجه کرده‌اند، احتمالاً این سؤال برایشان پیش می‌آید که آیا غرض شخصی دارد یا نه؟ چون به عقیده‌ی من، ارتباط داشتن همه‌چیز به چیز دیگر، نوعی اعتیاد در دنیای امروز ماست و به خاطر این که خودم نیز، تسلیم این بیماری شده‌ام، این داستان را منتشر می‌کنم.

فاروق داروین اوغلو